

راز و رمز همکاری در جنبش کارگری دانمارک:  
گفتگو با فعالان جنبش کارگری دانمارک پیرامون تهدید به اعتصاب عمومی  
در بخش دولتی و عمومی در سال ۲۰۱۸



گفتگو و ترجمه:

فروغ اسدپور

کارگاه دیالکتیک - خرداد ۱۳۹۷

## مقدمه‌ی عمومی:

متن زیر به فراز مهمی از فعالیت اجتماعی پر جنب و جوش جنبش کارگری دانمارک و بسیج همگانی از پایین در بخش کارکنان دولتی-عمومی می‌پردازد که چندی پیش با انعقاد قراردادهای دسته جمعی جدید پایان یافت.<sup>1</sup> نکته‌ی مهمی که در این فعالیت‌ها، فعالیت‌هایی که سه ماه پایانی سال ۲۰۱۷ و ماه‌های آغازین سال ۲۰۱۸ (تا ماه مه) را در بر می‌گیرد، به چشم من و هر ناظر علاقمند به جنبش‌های اجتماعی برجسته می‌آمد، درک ضرورت «همکاری از پایین» از سوی خود کارکنان بخش‌های دولتی-عمومی و فعالین اتحادیه‌ای مربوط به این بخش از طبقه‌ی کارگر بود، و جالب این که چنین تقلایی به رغم سست‌جانی و اختلاف نظرهای رهبران اتحادیه‌ها و بی‌توانی دستگاه بوروکراتیک عریض و طویل کارگری انجام می‌شد. دیدن و شنیدن اخبار مربوط به همکاری شکوفان بین اعضای اتحادیه‌های مختلف در این کشور و حتی ادغام دو اتحادیه‌ی بزرگ در یکدیگر (زیر فشار از پایین) برای افزایش قدرت جنبش کارگری در مقابل دولت و شهرداری‌ها به‌عنوان کارفرمای اصلی، یکبار دیگر موضوع «فقدان فرهنگ همکاری» در نیروهای سیاسی و حتی فعالین کارگری کشور خودی (ایران) را در ذهن من برجسته ساخت. چگونه می‌توان با هم کنار آمد؟ چگونه می‌توان کنار هم ایستاد، حضور همدیگر را به‌رغم تمام اختلاف‌نظرها و خصومت‌های کهنه و نو تاب آورد و دست همکاری به سوی هم دراز کرد؟ «منطق» همکاری چیست؟ چه چیزی می‌تواند مردان مبارز حزبی و سندیکایی را (متأسفانه زنان هنوز هم در همه‌ی حیطه‌ها کم‌نمایندگی می‌شوند اگر اصولاً نمایندگی شوند) منعطف و بردبار کند؟ چه چیزی می‌تواند دعوای قدیمی را تا اطلاع ثانوی بی‌اهمیت کند؟ در فرهنگ سیاسی کشوری که من از آن می‌آیم منطقی برای تشویق و پرورش روحیه‌ی همکاری و انعطاف و بردباری وجود ندارد. درباره‌ی چندوچون و چرایی فقدان این منطق قلم‌فرسایی‌ها می‌توان کرد. اما آن چه فعلاً و همین امروز برای من اهمیت دارد طرح جنبه‌ی «سوبژکتیو» آن است که به خود اجازه داده‌ام از جنبه‌ی «ابژکتیو» ماجرا جدایش کنم.

موضوع این است که برخی از این مبارزین شاید حتی ته دل‌شان امیدوار باشند که طوفان زودتر از موعد وزیدن نگیرد تا مبدا بازی‌های دوره‌می ایشان به‌هم بریزد. دست‌کم اگر جسارت آن را داشتند که بگویند فردا و سرنوشت همگانی به من مربوط نمی‌شود، باز خود چیزی بود؛ اما کاهلی و خودسری را زیر هزار توجیه لیدئولوژیک پنهان کردن آن چیزی است که اینان می‌کنند. برای در رفتن از زیر بار وظیفه (و چه وظیفه‌ای بزرگ‌تر از همکاری) هرگز برهان کم ندارند؛ با خود و دیگران دغل می‌زنند؛ راست نمی‌گویند؛ هر کسی کار خودش بار خودش، اما از ادعای عمل‌گرایی سالم و پر خون کوتاه نمی‌آیند. از عمل یعنی همان چیزی حرف می‌زنند که از عهدش بر نمی‌آیند. همه‌ی سروصدهایی که درباره‌ی انقلاب و دگرگونی و سرمایه‌ستیزی می‌کنند، بازی‌ای است که از عمل برکنارشان می‌دارد. تیم‌های فوتبالی هستند که بدون تماشاچی، فقط برای حرص دادن به یکدیگر، و بدتر از آن برای به‌هم زدن یک بازی احتمالی که ممکن است بدون رهبری آن‌ها سر بگیرد، توپ را این طرف و آن طرف

1. توضیحات لازم درباره‌ی مضمون این اعتراضات در «پیش‌زمینه»ی مستقیم مصاحبه‌ها آمده است.

شوت می‌کنند. همه‌ی نیروی‌شان را برای از میدان به در کردن هم صرف می‌کنند. اهل امتیازدادن به هم نیستند و هماهنگی در عمل جمعی را هم هرگز یاد نگرفته‌اند. مگر ندیدیم که چطور مجمع عمومی نیشکر هفت‌تپه و دیگر نهادهای نوپای کارگری را برای خاطر جاه‌طلبی‌های مضحک‌شان از پای درآوردند؟ خشکیدگی دل است یا چه چیز دیگری که همین اندک بارقه‌های نور را هم بر طبقه‌ی کارگر که از سخن‌گفتن درباره‌اش خستگی نمی‌شناسند، زیاد می‌بینند؟ این است که میدان یک‌بار دیگر، از همه سو، همچون همیشه، برای ارتجاعِ جان‌سخت ایرانی به فراخناکی گشوده است. اما شاید کسانی بیرون از این برگزیدگان قلبی باشند که بتوانند این دیسپلین حیات‌بخش را به جبهه‌ی چپ‌گرایان تحمیل کنند. آن کسان؟ آن کسان توده‌ی مردم‌لند که به پرزورترین فشارهای‌شان شاید امروز (در خوش‌بینانه‌ترین حالت) بتوانند حداقل همکاری‌هایی را بر جبهه‌ی چپ‌گرایان تحمیل کنند و همین فشارها در آینده سکوی پرشی شود برای خیز برداشتن به سمت ساخت یک چپ نوین. آن کسان، مردمان آزاده‌ای هستند که عاطفه‌ی همدلی و جهش قهرمانی در آن‌ها نمرده است؛ کسانی که تلاش می‌کنند تا پیکرهای خود را به پایه‌هایی برای ساختن پلی بر فراز غرقاب زیر پای‌مان تبدیل کنند. آنان اعضای معمولی و فعال جنبش کارگری هستند که در گیرودار زدوخوردهای روزانه‌اند و منافع کل طبقه را می‌بینند و در بند تسویه حساب‌های قدیم و جدید فرقه‌های سیاسی متعلق به گذشته و پای‌بندی به شخصیت‌هایی رشدیافته در همان سنت نیستند. امیدوار باشیم که جنبش کارگری بتواند با کف پای خود نقشه‌ی راه را بخواند و به فراخور وظیفه‌ای که بر دوش می‌برد قد بکشد و ببالد، خود را به دست تدبیرهای داهیان‌هی هیچ رهبر یگانه و به الزامات هیچ حزب پیشتازی نسپارد و تنها از آن خویش باشد، که فقط در این صورت از آن همگان خواهد بود. نکته این است: در کنار همه‌ی اعتراضات بی‌وقفه‌ی کارگری در ماه‌های اخیر، اعتراضات گسترده و همبسته‌ی معلمان و به‌ویژه اعتصاب سراسری رانندگان کامیون نشان داد که چنین امیدی از پایه‌های مادی مستحکمی برخوردار است.

بر این اساس، برای روشنی‌انداختن بر پرسش چگونگی و چرایی همکاری، و در واقع به قصد کارآموزی یا شاید بهتر باشد بگویم تجربه‌اندوزی در مکتب کسانی که بهتر از ما توانسته‌اند عمل کنند، بر آن شدم تا به سراغ برخی از فعالین جنبش کارگری دانمارک بروم؛ فعالینی که از قضا اعضای حزب چپ رادیکال این کشور هم هستند. چگونه می‌توان هم عضو یک حزب سیاسی رادیکال بود و هم به گروه فعالین سرشناس اتحادیه‌ای تعلق داشت و هم‌زمان با دیگر فعالان حزبی و اتحادیه‌ای که نقطه‌نظرات مختلفی در بسیاری از زمینه‌ها دارند همکاری کرد و برای خاطر اهداف بزرگ، اهدافی که از جنگ‌های داخلی پایان‌ناپذیر بین جناح‌های مختلف چپ و اتحادیه‌های گوناگون جنبش کارگری بزرگ‌تر و هزار بار ارزشمندتر هستند، دست دوستی و همکاری به هم داد؟ چگونه می‌توان از خراب‌کاری در امر مشترک و تلاش بی‌وقفه برای حذف دیگری دست برداشت و خصومت‌های شخصی و هویت‌طلبی‌های فرقه‌ای را به نام منافع مشترک جا نزد؟ چگونه است که، تاکنون روی هم رفته، ماموریت ناگفته‌ی بسیاری از احزاب سیاسی ایرانی و بسیاری از شخصیت‌هایی که از دل این سنت برخاسته‌اند، دلسرد کردن مردم و جوانان از فعالیت عملی بوده است؟ چرا نتوانسته‌اند سیاست و فرهنگ همکاری را در پراتیک خود متحقق کنند و حتی فعالان سندیکایی را هم درگیر اختلافات پیش‌پا افتاده‌ی بین خود کرده‌اند، به‌گونه‌ای که برخی از این

فعالین به جای گذاشتن راه و رسم همبستگی در راستای منافع عمومی کل طبقه‌ی کارگر (که به معنای ندیدن هویت‌ها و منافع خاص نیست) پیش پای رفقای هم‌زنجیر خود، در این قبیل جنگ‌ها به نفع یا ضرر یکی از این برگزیدگان قلبی طرف‌گیری کرده و پروژه‌ی ساخت شالوده‌های یک جنبش کارگری (سیاسی) مستقل را به تعویق می‌اندازند؛ شالوده‌هایی که بنا به قاعده باید بتوانند چارچوبی را بر پا دارند که عقاید سیاسی و نبردهای ایدئولوژیک و حتما ناهمگون و حتی متضاد اعضای فعال این طبقه در آن بازتاب یافته و تحمل شوند. ناگفته پیداست که تحمل عقاید و آرای مختلف به معنای پذیرش همه‌ی آن‌ها نیست، بلکه به معنای پذیرش حق تفاوت و حق اختلاف‌نظر و در ادامه‌ی حق مبارزه‌ی ایدئولوژیک درون خود طبقه‌ی کارگر است. در افق پیداست شبیح مسیحاگونه (ها)ی نوکرمنش بی‌باک و حيله‌گر که اگر چماق دست‌شان نباشد باز می‌توان شکرگزار سرنوشت بود. بسیاری با دهان باز منتظر در رسیدن منجیان حاضر و آماده هستند. اگر هدفی روشن پیش روی جامعه گذاشته نشود، هدف‌های رذیلانه از هر گوشه سر بر آورده و این خلاء جانکاه را پر خواهند کرد. هر چیزی بهتر از این مصیبت همگانی و بی‌عملی خواری‌زا خواهد بود.

آن‌طور که از متن گفتگوهای زیر برمی‌آید در کشور دانمارک ابتدا اتحادیه‌های کارگری شکل گرفتند، و سپس این اتحادیه‌ها به بیان یاکوب (فرد دومی که با وی مصاحبه کردم)، از دل مبارزات و هم‌گرایی‌های خود یک چارچوب نهادی مستحکم را مستقر کردند. تنها پس از آن بود که سوسیال‌دمکراسی به عنوان حزب طبقه‌ی کارگر وارد میدان شد و نه تنها این، که یک‌هفته‌تاز می‌دان بازنمایی سیاسی جنبش کارگری گشت و به مقام سخن‌گوی بی‌قید و شرط آن عروج کرد و سال‌ها در همان جا ماند. با وقوع انقلاب اکتبر در شوروی، و تاسیس کمینترن است که حزب کمونیست دانمارک هم شکل می‌گیرد و وارد گود رقابت‌های سیاسی و حزبی درون جنبش کارگری می‌شود و به این ترتیب هژمونی و رهبری سوسیال‌دمکراسی را به چالش می‌گیرد و برای جانداختن نظرات و سیاست‌های خود درون این جنبش به رقابت با حزب قدیمی‌تر می‌پردازد. به تدریج با گذشت زمان، احزاب دیگری هم در این رقابت وارد می‌شوند ولی باز همان‌طور که یاکوب می‌گوید، همه به یک نوع توافق نانوشته باور داشتند و آن توافق عبارت بود از این که: به ساختار جنبش کارگری و سندیکاها نباید دست زد، ساختار اصلی جنبش کارگری یعنی سازمان سندیکایی آن را نباید زائده‌ی سیاست‌های حزبی خود ساخت، و به خاطر یارگیری و یامجادلات و دعوای حزبی و نظری، نباید انشعاب و چنددستگی را به صفوف آن تحمیل کرد. امروز حتی حزب خارجی‌ستیز مردم دانمارک هم در جنبش کارگری فعالیت می‌کند و این سبب نشده است که اعضای قدیمی‌تر که دارای گرایش‌های سیاسی رادیکال و چپ هستند، هواداران آن حزب را از اتحادیه‌ها بیرون بیندازند، یا به خاطر عقاید سیاسی نادرست و مخرب‌شان از صحنه‌ی سیاسی و از فرایند گفتگو حذف‌شان کنند. تلاش اعضای چپ جنبش بر این است که نتیجه‌ی سیاست‌های مخرب و نژادپرستانه‌ی حزب متبوع‌شان را به فعالین اتحادیه‌ای منتسب به این حزب نشان بدهند و آن‌ها را از اشتباه «دولت رفاه نژادی» بیرون بیاورند.

در همین رابطه، نگاهی به تاریخ جنبش کارگری ایران نشان می‌دهد که تشکیل سازمان‌های سندیکایی این طبقه به دست اعضای خود طبقه در حال انجام بود که مصادف گشت با ظهور احزاب سیاسی چپ. این احزاب هم که در

پیوند نزدیک با رویدادهای انقلابی روسیه و بعدها انقلاب اکتبر و پیروزی بلشویک‌ها بودند، بنا به همان مشی بلشویکی در میان طبقه‌ی کارگر ایران فعالیت می‌کردند. اما به جز لین، پربی حوصله بودند برای کار درازمدت همیاری در راستای خودسازمان‌یابی طبقه، پربدبین بودند به هزینه‌ی این فعالیت درازمدت و «علیدی و سود» ناشی از آن؛ در ضمن، پرواضح است که بهایی هم به استقلال طبقه از احزاب سیاسی نمی‌دادند. در وضعیت خاص ایران، این طبقه هرگز نتوانست و فرصت آن را نیافت که خود را به شکلی مستقل سازمان دهد تا در وهله‌ی بعدی با احزاب گوناگونی که می‌خواستند نظرات خود را به داخل آن ببرند و یا از آن برای مبارزات سیاسی و استراتژی‌های کوتاه و درازمدت خود کمک بگیرند، مواجه شود. درگیری‌های حزب توده با جنبش سندیکایی مستقلی که یوسف افتخاری به‌عنوان فعال برجسته‌ی آن شناخته می‌شود، فقط یکی از این نمونه‌هاست، گرچه نمونه‌ای شاخص و ثبت‌شده در تاریخ. این نمونه از آن رو اسفناک است که به‌دلیل موضع‌گیری‌های حزب توده و رویکرد ابزارانگاره‌ی این حزب به جنبش کارگری، این طبقه عملاً از امکان خودسازمان‌گری بازماند و نتوانست یک چارچوب نهادی مستقل از این حزب و طرفداری بی‌قید و شرط آن از شوروی بسازد، نهادی که می‌توانست سنگ بنایی باشد برای نسل‌های آینده تا روی آن ساختمانی مستحکم‌تر بنا کنند. برای نمونه اردشیر آوانسیان از اعضای سرشناس و کارگری حزب توده در سازگاری با روح زمانه‌ی خود در این‌باره می‌نویسد: «اصولاً از تاریخ تاسیس حزب کمونیست ایران، اتحادیه‌های کارگری با دست کمونیست‌ها به‌وجود آمده و رهبری می‌شدند. از این رو اتحادیه‌ی کارگری ایران روح و سنت انقلابی داشته‌اند».<sup>2</sup> در واقع آوانسیان بر این نظر است که در ایران این حزب (کمونیست) بود که تشکل‌های کارگری را بنیان گذاشت. با این که چنین روایتی از فرایند شکل‌گیری جنبش کارگری سندیکایی روایتی مشکوک است که برای نمونه، خاطرات یوسف افتخاری و اسناد به‌جامانده از مبارزات و سازمان‌دهی‌های گذشته تاییدش نمی‌کنند، با این حال می‌دانیم که ظهور احزاب سیاسی از هنگام آغاز جنبش مشروطه‌خواهی، درهم‌تنیده با حضور جنبش کارگری در صحنه‌ی اجتماع ایران بوده است. آوانسیان بین دو دوره‌ی پیشانقلاب اکتبر و دوره‌ی پسانقلاب اکتبر تفاوتی قائل است به این شرح: «از هنگام مشروطه در ایران اتحادیه‌هایی وجود داشت، ولی طبیعی است که پس از انقلاب اکتبر نهضت کارگری در ایران گسترش بیابد». آوانسیان در همین رابطه از «روزنامه‌ی حقیقت» که ارگان اتحادیه‌ی کارگری تهران بود همچون یک ارگان اتحادیه‌ای—حزبی یاد می‌کند و می‌نویسد: «با این که [روزنامه‌ی] حقیقت جدا مبارزه‌ی اقتصادی می‌نمود، اما به‌طور کلی در درجه‌ی اول به مبارزه‌ی سیاسی اهمیت بیشتر می‌داد. حقیقت همیشه با دولت درگیر بود و پشتیبان دولت شوروی». بی‌تردید آوانسیان راست می‌گوید که پس از انقلاب اکتبر نهضت کارگری در ایران گسترش یافت و رادیکال‌تر شد و همواره با دولت درگیری داشت، این همه تا حدی از «کرامات» یک جنبش رهایی‌بخش عمومی رادیکال در شوروی بود که متأسفانه میوه‌اش نصیب کارگران و توده‌های دهقان نشد، چه دم و دستگاه سیاسی—ایدئولوژیک حکومت جدید، آغشته به دانش دروغین مارکسیستی، توده‌های ساده‌دل و مردمان آزاد اندیش را واداشت تا پشت دوتا شده زیر بار رعب و وحشت، در پای معابد مارکسیست-لنینیستی زانو زنند، و از

2 اردشیر آوانسیان: «صفحاتی چند از جنبش کارگری و کمونیستی ایران در دوران اول سلطنت رضا شاه (۱۹۳۳-۱۹۲۲)»، ۱۳۵۸.

حقوقی که انقلاب به آن‌ها تفویض کرده بود چشم‌پوشند. اما بسیج اتحادیه‌های کارگری در ایران از سوی «احزاب کمونیست و انقلابی» برای حمایت از شوروی و امتیازخواهی‌های آن از دولت‌های ضعیف و سست‌بنیاد وقت در ایران، ارتباطی به گسترش نهضت کارگری ندارد و بیش از همه به سوءاستفاده از جنبش کارگری شبیه است.

حتی اوتیس سلطان‌زاده در یکی از تحلیل‌های خود پیرامون فعالیت‌های سندیکایی می‌گوید که «در کشور عقب‌مانده‌ای نظیر ایران که در آن فئودالیسم هنوز به هیچ وجه از بین نرفته، در کشوری که از خلال روابط اقتصادی چهره‌ی حیوانی سرمایه‌ی تجاری و رباخواری نمایان می‌گردد، طبعاً جنبش سندیکایی نمی‌توانست به موفقیت‌هایی که در کشورهای سرمایه‌داری در این زمینه حاصل شده است نائل گردد. گذشته از این، حالت جنینی صنعت از یکسو و عقب‌ماندگی سیاسی مردم زحمت‌کش از سوی دیگر، امکان فعالیت وسیع در این زمینه را منتفی می‌کرده».<sup>3</sup> در واقع سلطان‌زاده بر این نظر است که به‌علت شرایط عینی و ذهنی خاص کشور ایران، امکان سازمان‌یابی کارگران در سندیکاها وجود نداشته و به همین دلیل برای مبارزات صنفی و سندیکایی اهمیت زیادی قائل نبوده است. در این جا قصد ندارم که وارد کم‌انگاشتن مردم و ناچیزگرفتن قدرت درک و شهامت روحی و در ضمن رزمندگی توده‌ی کارگر بشوم، که یوسف افتخاری شرح دیگری از نیک‌دلی و جسارت عملی و اخلاقی‌شان به دست می‌دهد. این ناچیز انگاشتن توده‌ی مردم و مزدبگیران از سوی بخش عمده‌ای از احزاب چپ ایرانی و تحقیری که برای فعالیت‌های اجتماعی داشته‌اند، نیازمند فرصت و پژوهش دیگری است. تنها به گفتن این نکته بسنده می‌کنم که چنین رویکردی به‌طور کلی در چپ ایران غالب بوده و تا حدی هنوز هم هست. منظور رویکردی است که می‌گوید به‌علت عقب‌ماندگی شرایط عینی و ذهنی جامعه، بهترین راه خیز برداشتن احزاب و سازمان‌های سیاسی برای تصرف قدرت دولتی است، تا با اهرم دولت بتوان دگرگونی‌های رادیکال در جامعه به‌وجود آورد. به‌هرحال، امروز دهه‌ها پس از تجربه‌ی شکست سوسیالیسم نوع روسی و چینی و «جهان‌سومی»، بخش نسبتاً بزرگی از روشنفکران چپ توافق دارند که باید خودسازمان‌یابی طبقاتی کارگران و استقلال‌های آنان از هر گونه حاکمیت سیاسی و احزاب چپ را جدی گرفت و روی آن تمرکز کرد. اما از حرف تا به عمل راه درازی در پیش است. اینک وقت آن رسیده که از خواننده دعوت کنم تا مصاحبه‌ی من با این دو فعال حزبی- کارگری را بخواند و خود درباره‌ی چندوچون خودسازمان‌یابی و اهمیت کارکنان بخش دولتی و عمومی و ارتباط ارگانیک آنان با کارگران بخش خصوصی نتیجه‌گیری کند.

\* \* \*

---

3. جلیل محمودی و ناصر سعیدی: «شوق یک خیز بلند نخستین اتحادیه‌های کارگری در ایران ۱۳۲۰-۱۳۸۵»، ۱۳۸۱.

## گفتگو با فعالان جنبش کارگری دانمارک پیرامون تهدید به اعتصاب عمومی در بخش دولتی و عمومی در سال ۲۰۱۸

فروغ اسدپور

**پیش‌زمینه:** در ماه مارس ۲۰۱۸ اخبار مهیجی که از رسانه‌های عمومی دانمارک شنیده می‌شد هوش از سر آدمی می‌برد. سال‌ها بود از اعتصابات پراکنده و محدود معلمان، پداگوگ‌ها و راننده‌های اتوبوس‌رانی و نظایر آن می‌گذشت. مبارزاتی بسیار پرسروصدا و پرهزینه، اما محدود به مشاغل خاص. این بار صداهایی دیگر شنیده می‌شد، صداهایی که از ضرورت همبستگی سراسری در بخش کارکنان عمومی و دولتی جنبش کارگری و مبارزه‌ی همگانی سخن می‌گفت. صحبت از «یکی برای همه، همه برای یکی» می‌شد، همه‌ی کارکنان شاخه‌های مختلف دولتی و عمومی به مناسبت‌های مختلف گرد هم آمده با هم بحث‌های پرحرارتی انجام داده و سوگند یاد می‌کردند که به هم وفادار خواهند ماند و بر تمام موانع پیش پای اتحاد سراسری و بر مقاومت بوروکراسی جان‌سخت درون جنبش غلبه خواهند کرد. از این مساله سخن می‌رفت که تهدید دیگر بس است؛ باید به تهدیدها جامه‌ی عمل پوشاند و واقعا دست به اعتصاب زد. تخمین زده می‌شد که در صورت عملی شدن این تهدید، نزدیک به ۸۰۰ هزار تن از کارکنان بخش دولتی و عمومی، که شاخه‌های شغلی بسیار متفاوتی را در اختیار خود دارند، کار را رها خواهند کرد و به این ترتیب کل فعالیت‌های اقتصادی و سیاسی کشور را فلج خواهند کرد. اصولاً زمزمه‌هایی از آغاز سال شنیده می‌شد مبنی بر این که اگر دولت باز هم بخواهد بهانه‌تراشی کند و به افزایش مزدها در بخش دولتی نه بگوید، این بار با ضدحمله‌ای سراسری از سوی جنبش کارگری روبرو خواهد شد. دولت‌های مختلف در سال‌های ۲۰۱۱، ۲۰۱۳ و ۲۰۱۵ هر بار به بهانه‌ی تأثیرات بحران مالی ۲۰۰۸ بر اقتصاد و بودجه‌ی رفاهی کشور، مطالبه‌ی افزایش مزدها در بخش دولتی را پشت گوش انداخته بودند، و کارکنان بخش دولتی به ناچار تن به قراردادهای دسته‌جمعی‌ای داده بودند که زیر سرتیتر «قراردادهای دوره‌ی بحران» شناخته می‌شد و مشخصه‌ی اصلی آن‌ها خویش‌تن‌داری یا به بیانی ریاضت‌کشی کارکنان دولتی و عمومی بود. اما از آغاز سال ۲۰۱۸ سخن‌گویان جنبش کارگری اعلام کردند که مدت‌ها است بحران سپری شده و رونق اقتصادی شرکت‌ها و بنگاه‌های تولیدی و سودهای چندصدمیلیارد کرونی بخش خصوصی گواه آن است. در ضمن سخن‌گویان جنبش کارگری اعلام کردند که چون در سال ۲۰۱۷ قراردادهای دسته‌جمعی خوبی با چشم‌انداز افزایش مزد در بخش خصوصی بسته شده است، پس زمان آن رسیده که بخش دولتی و عمومی هم سهم خود را طلب کند. دولت که با دم و دستگاه وزارت دارایی نمایندگی می‌شد با متخصصان اقتصاد ریاضیاتی‌اش، ثابت می‌کرد که ادعای جنبش کارگری مبنی بر این که دولت

کارکنانش را ریاضت می‌دهد نادرست است. حساب و کتاب‌هایی پیش گذاشته شد که نشان می‌داد گویا بخش عمومی در افزایش حقوق از بخش خصوصی هم پیش افتاده و به همین دلیل جنبش کارگری نباید بی‌خود نق بزند، جوسازی کند و خواستار افزایش حقوق شود. اقتصاددانان جنبش کارگری نیز با آمار و ارقام نشان می‌دادند که گفته‌های متخصصان وزارت دارایی درست نیست. در نهایت «زور» باید تعیین می‌کرد که حق با کیست. صدها سازمان اتحادیه‌ای از پایین و زیر فشار اعضای فعال خود ناچار دست به اتحاد زدند و کنگره‌ای سراسری با مشارکت ده‌هزار تن از نمایندگان کارکنان بخش دولتی و عمومی برگزار کردند. این کنگره تمام ساختار سیاسی کشور را به لرزه انداخت و جدیت تهدید جنبش کارگری را به‌نمایش گذاشت. این ده‌هزار نفر سه خواست مشترک سراسری را پیش روی دولت گذاشتند، سوگند همبستگی با هم یاد کردند و با شعار «یکی برای همه، همه برای یکی»، دولت و سازمان‌های آن را به‌عنوان کارفرمای خود به چالش کشیدند. نمایندگان کارگران و سخن‌گویان جنبش اظهار داشتند که هیچ بخشی از کارکنان حق ندارد به‌تنهایی بر سر خواست‌های خود مذاکره کند، بلکه هر سه خواسته باید در کنار هم مذاکره شوند. خواست افزایش حقوق خواسته‌ای عمومی تلقی می‌شد، اما دو خواسته‌ی دیگر هم مطرح بود که «خاص» تلقی می‌شد و قرار بود که همه‌ی جنبش از این دو مطالبه‌ی غیرعمومی حمایت کند و برآورده‌شدن آن‌ها را در دستور کار خویش بگذارد: یکی مربوط بود به معلمان و دیگری مربوط بود به کارکنان دولت به‌معنای اخص کلمه، یعنی کارکنان وزارت‌خانه‌ها و سازمان‌های دولتی که زیر نظر مستقیم دولت بودند و نه شهرداری‌ها و استان‌داری‌ها و نظایر آن. خواست معلمان برگرداندن «اتنومی» یا حق تنظیم ساعات کار به خودشان و اصولاً حق برنامه‌ریزی حول ساعات کار روزانه بود، که چند سال پیش دولت پس از یک اعتصاب ۲۸ روزه‌ی معلمان، آن را بدون توافق جمعی آن‌ها، از بالا و به نحوی یک‌جانبه از ایشان سلب کرده و مدیریت این حق را به مقامات بالاتر سپرده بود. خواست کارکنان بخش دولتی هم ساعت نهار با حفظ حقوق بود و ثبت آن به‌عنوان یک قانون لازم‌الاجرا. دولت هم تهدید کرد که اگر جنبش کارگری به تهدیدش عمل کند و بلوا و اعتصاب راه بیندازد، آن‌گاه دولت هم تمام کارکنان خود و بخش عمومی را بیرون خواهد ریخت و محل‌های کار را به روی همه‌ی آنها خواهد بست. البته در این میان نهادی به‌نام میانجی‌گری هم وجود دارد که نمایندگان دولت و کارفرمایان بخش عمومی از یک‌سو، و نمایندگان کارکنان دولتی و بخش عمومی از سوی دیگر، در حضور او و به میانجی او با هم به مذاکره می‌نشینند و این مقام میانجی اگر به این نتیجه برسد که امیدی به توافق میان طرفین هست، می‌تواند پادرمیانی کند و اعتصاب یا اخراج دسته‌جمعی را دو بار به مدت دو هفته عقب بیندازد. قاعده‌بر این است که خود او هم این حق را داشته باشد که پیشنهادی وسط بگذارد و به‌اصطلاح حد وسط را بگیرد، تا نه حرف کافرما و نه حرف کارگر، هیچ‌یک کاملاً به کرسی ننشیند. قرار بر این شد که در صورت وقوع اعتصاب، در وهله‌ی نخست ده درصد از کل کارکنان در مهدکودک‌ها، مدارس، دبیرستان‌ها، بیمارستان‌ها، خانه‌های سالمندان، وزارت‌خانه‌ها، شهرداری‌ها، استان‌داری‌ها، دانشگاه‌ها، دواپر پلیس، و نظایر آن دست از کار بکشند و چنان‌چه به خواست آنان رسیدگی نشود در وهله‌ی دوم شمار بسیار بیشتری دست از کار بکشند. سه خواسته‌ای که کمیته‌ی مشترک کارکنان دولتی و بخش عمومی پیش نهاد این بود:



۱. افزایش ۸.۸ درصدی حقوق‌ها که باید به موازات افزایش مزدها در بخش خصوصی پیش برود.

۲. لغو قانون تحمیل شده به معلمان در چند سال اخیر و بازگرداندن حق تنظیم ساعات زمان کار به معلمان.

۳. کارکنان بخش دولتی باید از طریق قراردادهای دسته‌جمعی بتوانند ساعت نهار خود را با حفظ حقوق تضمین کنند.

پس از هفته‌ها چانه‌زنی و حضور اکتیویست‌های بسیار باروحیه و پرانرژی جنبش کارگری در خیابان‌ها، در رسانه‌ها (و انتشار ویدئوهای روشن‌گرانه در یوتیوب) و در پشت درهای بسته‌ی برابر ساختمانی که مذاکره‌کنندگان را در خود جای داده بود، و نیز با اعلام نظرسنجی‌هایی مبنی بر این‌که اکثریت مردم از خواست‌های جنبش کارگری حمایت می‌کنند، آن‌چه به دست آمد عبارت بود از: افزایش ۸.۸ درصدی حقوق همه‌ی کارکنان بخش دولتی و عمومی در طول سه سال آینده، تضمین قانونی ساعت نهار کارکنان دولت با حفظ حقوق. در ارتباط با لغو قانون تحمیل‌شده بر معلمان قرار شد کمیسیونی در سه سال آینده از طریق مذاکره با اتحادیه‌ی معلمان موضوع را حل‌وفصل کند. روشن است که معلمان از این قرارداد دسته‌جمعی ابراز نارضایتی کردند و دعوایی به راه افتاد حول این‌که مقصر کیست و نظایر این. اما به‌هرحال تهدیدها پایان یافتند، چون اکثریت کارکنان دولتی و بخش عمومی از دستیابی به دو خواست از سه تا خشنود بودند.

آن‌چه در این میان ذهن مرا به خود مشغول داشته بود نه مطالبات کارکنان بخش دولتی و عمومی، و نه دستاوردهای نسبی و محدود آنان، بلکه موضوع همکاری ۱۸۰ اتحادیه و نزدیک به یک میلیون آدم و سازمان‌دهی آن آکسیون‌ها و کنگره‌های عظیم بود. موضوع دیگری که ذهن مرا سخت مشغول داشته بود موضع احزاب سیاسی گوناگون نسبت به جنبش کارگری و نحوه‌ی عملکرد آنان درون این نهاد و ارتباط‌گیری آن‌ها با این جنبش بود. به‌همین دلیل به سراغ دو تن از فعالین جنبش کارگری رفتم تا با آن‌ها حول مقوله‌ی «همکاری» صحبت کنم.

\* \* \*

## گفتگو با آندرس

**سوال:** سلام آندرس اولسن. لطف کردی که انجام این گفتگو و با ما را پذیرفتی. راست این است که مهم‌ترین موضوعی که مرا به فکر واداشته موضوع همکاری است. این دغدغه هم البته برخاسته از وضعیت مشخص تاریخی است که من در بین احزاب چپ ایرانی و سازمان‌های کارگری کشور تجربه کرده‌ام. من از سرزمینی می‌آیم که همکاری بر سر مسائلی مهم همچون وضعیت طبقه‌ی کارگر و بهبود وضعیت رفاهی مردم، خیلی از اوقات مسئله‌ی اصلی وحدت یا همکاری و ائتلاف حزبی و سیاسی را تشکیل نمی‌دهد. بنابراین، متوجه می‌شوی که چرا با شنیدن خبر اتحاد درون جنبش کارگری دانمارک سخت شگفت‌زده شدم و یکه خوردم؛ نه تنها این، که ذوق زده شدم. از پیش نشانه‌ای دال بر امکان شکل‌دهی به یک چنین حرکت متحدانه‌ی وسیعی دیده نمی‌شد و در ظرف چند ماه اخیر، به‌ناگهان نزدیک به یک میلیون آدم بسیج شدند. می‌خواهم درباره‌ی موضوع و مفهوم همکاری در جنبش کارگری توضیحی بدهی و این‌که احزاب مختلف چپ چگونه می‌توانند همدیگر را تحمل کنند و با هم همکاری کنند. این موضوع از این لحاظ برای من خیلی اهمیت دارد که در جنبش کارگری و چپ ایران مقوله‌ی همکاری پاشنه‌ی آشیل ما تلقی شده است؛ مثل یک بیماری مزمن واگیردار خطرناک که فلج کرده ما را.

**آندرس:** روشن است که اگر همکاری نباشد تفرقه و خصومت جای آن خواهد نشست و ضعف بر ما چیره می‌شود. در حزب ما (حزب فهرست واحد) یک هدف روشن هست، آن هم این که آگاهانه برویم به درون جنبش کارگری و تلاش کنیم تا اعضای ما انتخاب شوند به پست‌های رهبری، و این موضوع را هم پنهان نمی‌کنیم و گرایش‌یافتن اعضای اتحادیه به ما و پذیرفتن پیام‌های سیاسی‌مان از سوی آن‌ها را خوش داریم. البته ما همراه با دیگر احزاب چپ حرکت می‌کنیم و قصدمان شکاف انداختن در بین خودمان و ویران کردن حزب سوسیال‌دمکرات و یا حزب سوسیالیست‌های مردمی و دیگران نیست. ما در مسیری که می‌پیماییم با این احزاب و دیگر احزابی که همگرایی‌هایی با هم داشته باشیم همکاری می‌کنیم.

**سوال:** یعنی خط قرمزی برای شما وجود ندارد؟

**آندرس:** نه، این دست ما نیست. ما تصمیم نمی‌گیریم. موضوع واقعا این است که در جنبش کارگری گرایش‌های سیاسی، فکری و ایدئولوژیک مختلفی وجود دارد که گاهی از هم خیلی دور هستند. این که کارگران به این نیروها و یا ایده‌ها تمایل دارند شاید خوشایند ما نباشد و در راستای اهداف ما هم نباشد. اما این موضوع را به‌عنوان یکی از قوانین بازی می‌پذیریم و تلاش می‌کنیم تا با روش دمکراتیک بحث و استدلال، نظر کارگران را به سمت

خودمان جلب کنیم. در جنبش کارگری همه‌ی اعضای احزاب دیگر هم فعالیت می‌کنند و در همه‌ی سطوح حاضر هستند و ما نمی‌توانیم آن‌ها را نادیده بگیریم. قصد ما سیاسی کردن جنبش کارگری است تا سرخ و مترقی شود، چون هدف ما دستخوش انقلاب کردن مناسبات اجتماعی و تولیدی کنونی است و جای‌گزینی این مناسبات با روابط و شرایط سوسیالیستی.

**سوال:** ولی شما انقلاب را از برنامه‌تان برداشتید، این‌طور نیست؟

**آندرس:** نه، ما شورش مسلحانه را برداشتیم. ما نگفتیم مخالف انقلاب هستیم، گفتیم مخالف انقلاب مسلحانه و خشونت‌بار هستیم. همه‌چیز باید بر اساس خواست اکثریت مردم باشد و پارلماناریسم مبنای خوبی است در این مسیر تا بتوانیم قوانین را عوض کنیم. راه خوبی است، اما همزمان می‌دانیم که باید جنبش کارگری را به‌عنوان پایه و اساس تغییر جامعه تقویت کنیم. به‌همین دلیل می‌خواهیم این جنبش قوی‌ترین فاکتور دگرگون‌کننده‌ی اجتماعی بشود و این چیزی که همین چندی پیش در اعتراضات ۲۰۱۸ دیدیم، نشانه‌ی بروز این نیرو بود. دکتر، پرستار، رفتگر، آموزگار، مهندس، قاضی، استاد دانشگاه، اقتصاددان، حقوق‌دان و کارکنان خانه‌های سالمندان، مهدکودک‌ها و شهرداری‌ها همه‌شان به‌شانه‌ی هم و کنار یکدیگر ایستادند و شعار «یک نفر برای همه و همه برای یک نفر» را سر دادند. شانه‌به‌شانه ایستادند و خواهان یک راه‌حل عمومی شدند. این قبیل اجتماعات مشترک‌المنافع و اکسیون‌های سراسری لازم است تا بتوان جامعه را عوض کرد و قدرت سیاسی را گرفت. اصل مرکزی همین است: گرفتن قدرت سیاسی ...

**سوال:** چه کسی باید قدرت را بگیرد؟

**آندرس:** احزاب سیاسی گردآمده در یک ائتلاف سیاسی که سپس باید قوانین کنونی را تغییر بدهند و اهداف سیاسی و اقتصادی پیشرو را متحقق کنند. قوانین مربوط به حفظ و بهبود وضعیت محیط‌زیست و حل موضوع طبقات و توزیع ثروت که شرکت‌های خصوصی تاکنون صاحبش بوده‌اند و همچنین حل مسئله‌ی کشاورزی که باید با محیط‌زیست سازگار شود. ما یک گزارش تهیه کردیم و نشان دادیم که تفاوت شدیدی بین فقیر و غنی در جامعه هست و در ضمن نشان دادیم که شرکت‌های خصوصی بعد از مالیات چه اندازه سود می‌برند.

**سوال:** شما فقط روی سرمایه‌ی به اصطلاح مالی متمرکز نیستید، ... هستید؟

**آندرس:** نه، ما فقط روی موضوع سرمایه‌ی مالی متمرکز نیستیم. نظر ما این است که باید شرکت‌های بزرگ بیمه، ارتباطات، بانک‌ها و شرکت‌های صنعتی بزرگ همه ملی شوند و دولت دمکراتیک کنترل آن‌ها را به‌دست بگیرد. در عین حال، باید این دولت امکان اکسپریمنت‌های گسترده را برای مردم فراهم کند.

**سوال:** اکسپریمنت در چه مورد؟

**آندرس:** اکسپریمنت با شکل‌های مختلف مالکیت، مثل تعاونی‌ها و انواع خودگردانی و نفوذ خود انسان‌های درگیر در تولید بر شرایط کار و تولید و توزیع نتایج کارشان در هماهنگی با جامعه‌ی اطراف. آدم‌ها خود باید تصمیم بگیرند کار چگونه سازمان‌دهی شود و به این ترتیب باید بتوان انواع و اقسام مدل‌ها را آزمایش کرد. ما الان با قطبی‌شدن جامعه و تمرکز ثروت در دست شماری افراد محدود و توزیع ناعادلانه روبرو هستیم. برای این باید فکری کرد. در ضمن باید ساعات کار کم شود. ۳۰ ساعت کار هفتگی پیشنهاد ما است. به جز این، باید تلاش کرد تا کسانی را که از جامعه بیرون مانده اند دوباره جذب و ادغام کرد.

**سوال:** طبقه‌ی کارگر چگونه می‌تواند از حاکمیت سرمایه گسست کند؟

**آندرس:** دخالت جنبش کارگری و کسب قدرت سیاسی به دست ائتلاف چپ و بعداً قانون‌گذاری. بدون کارگران نمی‌شود جامعه را تغییر داد.

**سوال:** تولید و کار را چگونه سازماندهی باید کرد؟

**آندرس:** ببینید کار لازم را که به هر حال باید انجام بدهیم همان چیزی که اصولاً مبنا و اساس زندگی انسانی است: کار لازم برای تهیه‌ی غذا، لباس، مسکن، حمل‌ونقل، انرژی، آموزش و تحصیل، و بهداشت و درمان. این‌ها لازم هستند. اما امروز چیزهای دیگری هم که لازم نیستند تولید می‌شود... اصولاً خیلی چیزهای نالازم تولید می‌شوند. این چیزهایی که در بالا گفتم بخش تحصیل و آموزش انرژی تولید غذا و بهداشت و درمان باشد و این‌ها خیلی مهم و ضروری هستند و نمی‌توان از آن‌ها چشم پوشید. در ضمن افراد باید روی کاری که می‌کنند تاثیر داشته باشند و کارشان را چیزی بامعنا حس کنند و توزیع نتایج کارشان هم باید عادلانه باشد. قانون‌گذاری همان وسیله‌ای است که می‌تواند وضعیت را تغییر دهد. مالیات بر درآمد و تغییر مالکیت شرکت‌های بزرگ و غیره و در نتیجه وزن اصلی می‌افتد روی دوش بخش عمومی و کلکتیو و این همان تغییر انقلابی است که از آن سخن می‌گویم. اما با روش‌های مسالمت‌آمیز این دگرگونی انجام می‌شود.

**سوال:** یادم هست تا چندی پیش همه از جهانی‌شدن می‌گفتند و این که جنبش کارگری خیلی ضعیف شده، اما حالا با این تکانه‌های اخیر انگار به همه شوک وارد شد؛ یعنی همه تعجب کردند، به‌ویژه این که همیشه تمرکز

روی بخش خصوصی بود و کارگران بخش خصوصی به‌عنوان «طبقه‌ی کارگر» قلمداد می‌شدند. اما این بار کارگران دولتی بودند که در هیأت طبقه‌ی کارگر ظاهر شدند. شما تعجب نکردید؟

**آندرس:** نه، ما تعجب نکردیم. ما همه‌ی وقت دنبال طرح سیاست‌های رفاهی بودیم و این که جامعه‌ای که طی نسل‌ها مبارزه ساخته شده، نباید از بین برود و این سیاست را در همه‌جا دنبال کرده‌ایم. بخش دولتی و غیرخصوصی جامعه‌ی ما خیلی قدرتمند است و این بخش در جنبش کارگری ما هم حضور نیرومندی دارد. ولی سال‌ها است که دولت‌های مختلف با تاثیر از ایدئولوژی نولیبرالیسم تلاش کرده‌اند تا بخش عمومی و غیرخصوصی را نابود کنند. سیاستی دنبال می‌شد مبنی بر این که همه تا می‌توانیم باید کار کنیم و تلاش کنیم و چیزی در مقابل نخواهیم. حزب ما هم در مقابل، یک سیاست تعرضی را پیش می‌برد. ما می‌گفتیم که بخش خصوصی بدون خدمات بخش عمومی و دولتی وجود نخواهد داشت. بنابراین، سهم این بخش از رشد بارآوری در تولید و درآمد فرآیندهای بخش خصوصی باید افزایش یابد. می‌دانید که سیاست ریاضت‌کشی سیاست غالب بود و بودجه‌های بخش عمومی و دولتی به‌طور سیستماتیک هر سال ۲ درصد کاهش می‌یافت و بر مقدار کار و دوندگی کارکنان بخش دولتی و عمومی افزوده می‌شد. ما از سال ۲۰۱۵ سخت کوشیدیم و به بسیج همه‌جانبه در جامعه و جنبش کارگری روی آوردیم. در سال ۲۰۱۶ و ۲۰۱۷ «ائتلاف رفاه همگانی» را راه انداختیم و به تدریج از پایین فشار را زیاد کردیم ... این مذاکرات رهبران در سطح بالای جنبش کارگری خودبه‌خود شروع نشد، بلکه زیر تاثیر یک فشار شدید توده‌های جنبشی مجبور شدند که با هم بنشینند و گفتگو کنند و دست به ائتلاف بزنند. بلکه با پای خود نیامدند، از پایین فشار آوردیم و الان می‌بینیم پس از این که یک جنبش کارگری قدرتمند را سازمان دادیم همه‌شان در حال دعوا هستند و باد به غبغب می‌اندازند که چه کسی بیشترین مبارزه را کرده و صاحب این ابتکارها چه کسانی هستند. ولی این برای ما اصلاً جالب نیست. باید به مبارزات جدید اندیشید. باید بخش دولتی و عمومی با بخش خصوصی هماهنگ عمل کند. در حالی که بخش دولتی و عمومی باید افزایش حقوق را از دولت بخواهد، بخش خصوصی افزایش مزد را از سرمایه می‌خواهد. با دو کارفرما روبرو هستیم و این دو را باید به هم ربط بدهیم. مثلاً نمی‌شود که جوشکار ۴۰ ساعت کار کند و پرسنل تقاضای ۳۰ ساعت کار هفتگی بکند. تغییر اصلی این جاست که بخش خصوصی باید بیاید سمت ما. مبارزه برای توزیع سود در بخش خصوصی انجام می‌شود. تخمین می‌زنیم که در سال ۲۰۲۰ صنایع دانمارک ۳۰۰ میلیارد کرون پس از مالیات به جیب بزنند. در سال ۲۰۱۶ این رقم ۲۴۹ میلیارد بود. یعنی چنین سود خالصی را بین خودشان تقسیم کردند. نبرد بر سر افزایش مزد را نباید کم گرفت؛ بخش زیادی از این پول را باید بین کارگران و کارکنان تقسیم کنیم. باید بر ثروت‌های خصوصی و ارث‌های کلان مالیات سنگین وضع کنیم. پس از افزایش مزد در بخش خصوصی است که بخش دولتی هم به موازات آن افزایش حقوق خواهد داشت. بخش عمومی باید بتواند دست کم روی ۱۰۰ میلیارد از این سود چانه‌زنی کند تا صرف رفاه عمومی جامعه بشود. کارگران بخش خصوصی و کارکنان بخش عمومی و دولتی دارای منافع مشترکی هستند. کارکنان بخش عمومی باید از کارگران بخش خصوصی حمایت کنند، چون می‌توانند سود را از دست کارفرماها بیرون بکشند و در ضمن با افزایش درآمد بخش خصوصی درآمد بخش عمومی هم بالا

می‌رود. و از سوی دیگر، کارگران بخش خصوصی هم باید از مبارزات بخش دولتی و عمومی حمایت کند، چون کودکان کارگران بخش خصوصی به مهدکودک می‌روند و مادر و پدران سالخورده‌شان به خانه‌ی سالمندان نقل مکان می‌کنند، خودشان و خانواده‌های‌شان گذارشان به بیمارستان می‌افتد و نظایر این. بنابراین، کیفیت بالای این موسسات و نهادهای عمومی و رفاه کارکنان این موسسات به نفع مستقیم کارگران بخش خصوصی است و به این ترتیب یک مبارزه‌ی مشترک را باید پیش ببرند.

**سوال:** اما این‌طوری به جایی نمی‌رسیم واقعا؛ منظورم این است که این سیاست سلطه‌ی سرمایه را به‌طور کامل هدف نمی‌گیرد ...

**آندرس:** بله، ولی گام‌های مهمی به آن سمت است. سازمان‌دادن یک مبارزه‌ی مشترک بین بخش خصوصی و بخش عمومی گام خیلی مهمی است. برای افزایش مالیات‌ها و پیچاندن دست کارفرماها باید اکثریت را در مجلس به‌دست بیاوریم. امروز این اکثریت را نداریم و کار دشواری است دست‌یابی به آن.

**سوال:** گام بعدی مشخصا چیست؟

**آندرس:** اگر به آمارها نگاهی بیندازیم می‌بینیم که ۷۰ درصد مردم از این تهدید به اعتصاب از سوی کارکنان دولتی و بخش عمومی حمایت می‌کردند. یعنی شاهد یک تغییر کمی به کیفی بودیم که در آگاهی مردم رخ داد. این که مردم با وجود اختلافات ایدئولوژیک و گرایش‌های سیاسی مختلف از این موضع حمایت کردند خبر بسیار خوبی بود و باز هم نتیجه‌ی فشارهای اعضای جنبش کارگری از پایین بود که نباید به حساب رهبران نوشته شود. گام بعدی حزب انقلابی ما طرح خواست ۳۰ ساعت کار در هفته است، و موضوع دیگر سازمان‌دادن فشارهای جدی و تبلیغات عظیم در بین مردم برای در اولویت اکید گذاشتن محیط‌زیست و آینده‌ی زمین. این یک مبارزه‌ی به شدت ضد سرمایه‌داری است، چون همه می‌دانیم که سرمایه‌داری علت اصلی نابودی کره‌ی زمین است. بلید جنبش‌های مختلفی به موازات هم و در پشتیبانی از هم حرکت کنند و حمایت مردمی باید باشد تا به جایی برسیم.

**سوال:** درجه‌ی آگاهی مردم به‌نظر شما چه میزان است؟ منظورم این است که با این مصرف‌گرایی شدید، سخت است که مثلا مردم را قانع کنی که برای خاطر محیط‌زیست و طبیعت از کاربرد اتومبیل شخصی خودداری کنند یا از سفرهای پیاپی [هوایی] به کشورهای گرمسیر و آگزوتیک دست بردارند، یا چه می‌دانم مصرف گوشت گاو و اصولا مصرف گوشت را کاهش دهند...

**آندرس:** بله، روشن است که با یک فرایند سخت و درازمدت روبرو هستیم که به برنامه‌ریزی و بسیج همگانی و روشنگری نیاز دارد. قانع کردن مردم برای تغییر مسیر و تمرکز بر سیاست‌های زیست سبز فرآیندی است شاق، که

هیچ چاره‌ای نیست جز این که به آن وارد شویم. این فرآیند هم بدون جنبش کارگری ممکن نمی‌شود. اعضای جنبش کارگری باید اهمیت و ضرورت سیاست‌های زیست‌محیطی را درک کنند و آن را به میان همکاران خود ببرند؛ یعنی این سیاست‌ها را از آن خود کنند و از دولت بخواهندش. مثلاً خواست ۳۰ ساعت کار هفتگی را قرار است وصل کنیم به موضوع بهره‌وری، یعنی با افزایش بهره‌وری دیگر به‌طور اتوماتیک خواهان افزایش مزد و حقوق نخواهیم شد. پیش‌تر افزایش بهره‌وری را اتوماتیک پیوند می‌دادیم به افزایش مزدها و این هم به معنای مصرف بیشتر و تخریب بیشتر طبیعت بود. مبارزه برای افزایش مزد بدون مبارزه برای کاهش ساعات کار به ضرر محیط‌زیست و طبیعت است. اگرچه هنوز اقشاری داریم که باید درآمدشان افزایش بیابد. ولی همبستگی یعنی این که اقشار بالایی طبقه‌ی کارگر و کارکنان بخش عمومی و دولتی راضی باشند که درآمدشان افزایش نیابد تا بقیه‌ی گروه‌هایی که مشاغل کم‌درآمدی دارند افزایش درآمد را تجربه کنند، و در عوض، ساعات کار را کاهش بدهیم. در یک نظرسنجی که جنبش کارگری انجام داد معلوم شد که نیمی از مردم با این سیاست موافق هستند. ولی در هر حال، به موازات این حمایت عمومی، به دخالت‌های قدرتمند سیاسی در اقتصاد و برنامه‌ریزی دولتی نیاز هست و باید طوری حرکت کنیم که بهره‌وری آینده را بر اساس ساعات کار و کاهش آن بسنجیم و اندازه بگیریم.

**سوال:** جنبش کارگری به تکنولوژی سبز توجه دارد؟ جنبش کارگری بلید خودش در این زمینه پیشرو باشد این طور نیست؟

**آندرس:** بله، قطعاً همین طور است. مشاغلی که ایجاد می‌شود باید همگی سبز باشند. باید صنعت نفت دانمارک به کلی تعطیل شود و کارگران‌اش را برای مشاغل سبز و بامعنی آموزش بدهیم. آخر یعنی چه که زمین را سوراخ کنیم و مواد آلاینده را به روی زمین بیاوریم؟ چندی پیش با همکاران خود در نروژ هم حرف می‌زدیم، آن‌ها هم همین را می‌گفتند و با هم موافق بودیم. می‌دانید که بیش از صد هزار نفر در نروژ به لحاظ شغل و درآمد به این صنعت وابسته هستند. نیاز به اهرم‌های اجتماعی جدی هست برای بستن این صنایع آلاینده.

**سوال:** این موضوعی است که در چپ ایران [و جنبش کارگری ما] خیلی مطرح نبوده و روی آن کار زیادی نشده است؛ یعنی توجهی ندارند به آلودگی ناشی از استخراج نفت و گاز و نظایر آن؛ و تازه این همه را بخشی از سیاست رشد نیروهای تولیدی می‌دانند. حالا اجازه بدهید کمی بیشتر گفتگو کنیم درباره‌ی فرهنگ همکاری بین خودتان، بین احزاب، بین اتحادیه‌ها، و حتی درون یک حزب. این روحیه یا این فرهنگ واقعا از کجا آمده؟ می‌شود کمی تاریخی بحث کنیم؟

**آندرس:** یعنی توضیح بدهم که چرا با هم کار می‌کنیم و کنار هم می‌ایستیم؟

**سوال:** نه، می‌پرسم این فرهنگ خوب از کجا نشات می‌گیرد؟ چطور شد که به این فرهنگ والا دست پیدا کردید؟

**آندرس:** این فرهنگ از دل ضرورت تاریخی و زیستی ما حاصل شده، و همچنین دلنش به این موضوع که ما نمی‌توانیم بدون همکاری با هم یک جنبش کارگری قوی و یک پارلمنتاریسم نسبتاً کارآمد با حضور احزاب چپ داشته باشیم؛ دولت رفاه بماند که نتیجه‌ی تلاش صد و اندی ساله‌ی جنبش کارگری است. البته به این واقعیت هم باید اشاره کرد که پس از انقلاب روسیه، سرمایه‌فهمید که اگر به سازش با کار تن ندهد، نتیجه‌ی خوبی عایدش نخواهد شد. جامعه‌ی رفاه ما طی دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ رشد کرد؛ ولی حالا با [پیامدهای سیاست] ریاضت‌کشی طرف هستیم و این وضعیت اخیر به‌خاطر این نیست که جامعه امکاناتش کمتر شده یا پول کم داریم، بلکه علت این است که سرمایه بیشتر می‌خواهد. آیا در این وضعیت امکان جنگیدن با هم را داریم؟ بله، حتماً داریم. اما آیا این کار عاقلانه هم هست؟ نه‌خیر، نیست. پس ما مجبوریم کنار هم بایستیم و این تجربه‌ی [اعتراضات] اخیر نشان داد که همکاری و کنار هم ماندن چقدر مهم است. هم در صفوف سوسیال‌دمکراسی و هم در بین دیگر احزاب چپ آرزوی جدی هست برای همکاری و پیشروی. البته هر حزبی با برنامه‌ی خودش و با هدف قدرتمندکردن خودش کار می‌کند و ما همگی به این وضع قائل هستیم و احترام می‌گذاریم به این اصل.

**سوال:** چرا سوسیال‌دمکراسی را تنبیه نمی‌کنید، به‌ویژه پس از این که دیدیم دولت سوسیال‌دمکرات قبلی چه گندهایی زد؟ به نظر می‌رسد همکاری شما بدون انتقاد جدی از این حزب ادامه دارد و این یاس‌آور است به نظرم.

**آندرس:** پاسخ من این است که ما مجبوریم بین نولیبرال‌ها و سوسیال‌دمکراسی به‌راست‌گراییده، سوسیال‌دمکراسی را انتخاب کنیم و در عوض حزب ما، یعنی «حزب واحد»، باید بتواند خیلی هوشمندتر و قاطع‌تر عمل کند و به پایه‌ی کارگری سوسیال‌دمکراسی نشان بدهد که بدیل‌های دیگری هم هست جز آن چیزی که رهبران سوسیال‌دمکرات دیکته می‌کنند. سوسیال‌دمکراسی مثل ماهی لیز می‌خورد؛ رهبران این حزب می‌خواهند همه‌ی مردم را نمایندگی کنند و برای همین هم حرف قاطعی نمی‌زنند. ولی ما از آن‌ها گاهی با شدت و حدت تمام انتقاد کرده‌ایم و گفته‌ایم که حمایت ما از آن‌ها بی‌قیدوشرط نیست. اما در عین حال، برای ما لازم است که تعادل را حفظ کنیم؛ انتقادمان را بکنیم، سیاست خودمان را پیش ببریم و با احزاب چپ دیگر گفتگوی انتقادی کنیم. ولی همکاری نباید یادمان برود، جایی که به مواضع مشترک می‌رسیم.

**سوال:** گروه‌های ضعیف وضع‌شان بدتر و بدتر شده، ولی اتحاد شما و سوسیال‌دمکراسی کمک زیادی به وضع آنان نکرده ... راستی، آیا جنبش کارگری احزاب را هدایت می‌کند یا برعکس؟

**آندرس:** پیش‌ترها تاثیر سوسیال‌دمکراسی روی جنبش کارگری خیلی قوی بود. تقریباً می‌شود گفت رهبری سوسیال‌دمکراسی همان رهبری جنبش کارگری بود. از این جنبش کمک مالی می‌گرفتند برای کمپین‌های انتخاباتی‌شان و برنامه‌های‌شان طرفدار داشت در میان اعضای این جنبش. وقتی هم که قدرت را می‌گرفتند،



حرف‌شان این بود که حالا شما دهان‌تان را ببینید، اجازه بدهید ما پشت درهای بسته کار رایزنی و مذاکراتی‌مان را بکنیم. اما مدتی است وضع عوض شده. به‌خصوص حزب ما در مسیر تحول اوضاع کوشیده است. با توجه به همکاری اخیر که خیلی گسترده بود و با افزایش رای‌مان در جامعه بهتر می‌توانیم مچ سیاست‌مداران را از چپ و راست بگیریم و از آن‌ها بخواهیم که بنا به وعده‌های انتخاباتی‌شان عمل کنند. ما تاثیرمان را افزایش دادیم و خواهیم داد. بدون ما و نقشی که بازی کردیم این همکاری اخیر ممکن نبود. ... راستی وضعیت همکاری بین نیروهای چپ ایرانی چگونه است؟

**سوال:** چیزی به نام همکاری تقریباً وجود ندارد. معروف است که اگر سه تا از ما جایی کنار هم بنشینند احتمالاً در ظرف یکی دو روز چند حزب مختلف زاییده خواهد شد.

**آندرس:** ولی همکاری در پراکسیس روزانه خیلی مهم است. بدون آن پیشروی ممکن نیست. ما همه‌ی وقت تلاش می‌کنیم تا توافق عملی به‌وجود بیاوریم و در بین خودمان اکثریت خاموش نداشته باشیم. اگر نمی‌توانید درون خودتان وحدت کنید، باید با این فرهنگ تسویه حساب کنید؛ تصور این وضع هم حتی برای من سخت است.

**سوال:** بگذارید از شما پرسشی بکنم درباره‌ی ابعاد و بزرگی بخش خصوصی ...؟

**آندرس:** در بخش خصوصی تعداد کارگران یک‌ونیم میلیون نفر است.

**سوال:** شرکت‌های بزرگ کدام‌هایند؟

**آندرس:** بزرگ‌ترین آن‌ها چند هزار کارگر دارند. اما میانگین این شرکت‌ها بین ۲۰ تا ۳۰ کارگر دارند. البته شرکت‌های سطح متوسط پرقدرت زیاد داریم. اما شرکت‌های بزرگ عبارتند از: کروندفوس، وستاس، ا. پی. مولر و غیره. دانمارک یک کشور صنعتی است، یا بهتر است بگوییم دانش‌بنیان است. خیلی از شرکت‌هایی که به‌خاطر به‌اصطلاح جهانی‌سازی به کشورهای دیگر رفته بودند دوباره برگشتند همین‌جا. چون تحقیقات اصلی و پیشرفت‌های تکنولوژیکی پایگاهش همین جاست. کشاورزی در اینجا نقش مهمی بازی نمی‌کند.

-----

## گفتگو با یاکوب نیورپ

**سوال:** یاکوب عزیز، پرسش من به‌طور عمده درباره‌ی چندوچون همکاری است در جنبش کارگری و میان احزاب.

**یاکوب:** اگر سوال اصلی این است که این سیاست همکاری در جنبش کارگری از کجا می‌آید، در آن صورت باید احتمالاً برگردیم به ریشه‌های تاریخی آن و توضیحاتی تاریخی برایش پیدا کنیم. باید برگردیم به سال‌های ۱۸۵۰ تا ۱۹۰۰ وقتی طبقه‌ی کارگر در سطح وسیعی، همراه با صنعتی‌شدن کشور در دوره‌ی ۱۸۶۰ و ۱۸۷۰، به‌وجود آمد، چیزی که در سراسر اروپا تجربه شد و به‌همراه آن سازمان‌های کارگری در شکل اتحادیه‌های صنفی به‌مثابه‌ی ارگان‌های طبقاتی سریعاً رشد کردند که خود از دل سازمان‌دهی شغلی و صنفی شکل گرفت. در این دوره است که کارگران و اتحادیه‌های‌شان، حزب سیاسی خود یعنی سوسیال‌دموکراسی را پیدا می‌کنند، حزبی که تنها نیروی سیاسی سازمان‌یافته تا سال‌های ۱۹۱۰ و ۱۹۱۵ است. این حزب ابتدا در سال ۱۸۷۱ رسماً ایجاد شد. به این ترتیب شاهد یک دوره‌ی طولانی تکوین و تشکیل طبقه‌ی کارگر هستیم که تک‌حزبی است. تا مدت‌ها این حزب تنها حزبی است که کارگران می‌شناسند و هیچ حزب دیگری در میدان نیست. جنبش کارگری کشور به تدریج از دل مبارزات طولانی‌مدت خود توانست یک نوع قرار و مدار دائمی بین خود و سرمایه به‌وجود آورد. این قرارداد اجتماعی اسمش هست «توافق سپتامبر ۱۸۹۹». ابتدا یک اعتصاب بزرگ و پردامنه سازمان‌دهی شد که سه ماه دوام آورد. اعتصاب به نتیجه نمی‌رسید، اما کارگران کوتاه نمی‌آمدند. خانواده‌های کارگری گرسنگی شدیدی را تحمل می‌کردند و کارفرمایان هم به نوبه‌ی خود کوتاه نیامده و با اخراج دسته‌جمعی و واکنش شدیدتر به‌میدان آمدند تا کارگران را حسابی مرعوب کنند. ۵۰ هزار کارگر را به یک‌باره از کار بیکار کردند. توجه داشته باشیم که این رقم در آن روزگار و با مقیاس آن هنگام، رقم بالایی بود. پافشاری و مقاومت کارگران سرانجام به یک توافق بزرگ منجر شد، توافقی که سنگ بنای سیاست همکاری طبقاتی در جنبش کارگری شد. بر اساس این قرارداد تاریخی، کارگران و کارفرمایان توافق کردند که: الف) کارگران حق دارند خود را در اتحادیه‌ها سازمان‌دهی کنند، بدون این‌که کارفرمایان بتوانند آنان را از کار بیکار یا اخراج‌شان کنند؛ ب) کارگران حق بستن قرارداد با کارفرمایان را یافتند؛ و سه) یک سیستم رسمی در سطح اجتماعی ایجاد شد که انعقاد قرارداد بین دو طبقه‌ی بزرگ کارگر و کارفرما و حق چانه‌زنی برای کارگران بر سر افزایش مزد و شرایط کار را به رسمیت شناخت. کارگران هم در عوض دو امتیاز مهم به طبقه‌ی مقابل دادند: حق سازمان‌دهی کار را به کارفرمایان واگذار کردند، یعنی قبول کردند که کارفرمایان حاکمان جامعه باشند و در ضمن حق اعتصاب بین مذاکرات را از دست دادند. یعنی هنگامی که نمایندگان دو طرف در حال مذاکره بر سر مزد و چانه‌زنی بر سر شرایط کار هستند، اگر توافقی حاصل نشود، امکان اعتصاب و حق آن محفوظ است، اعتصاب بدون اخراج و جریمه شدن؛ اما تا وقتی که مذاکرات

در جریان است کسی حق اعتصاب یا اخراج کارگران را ندارد. این رویه «معاهده‌ی صلح» نامیده می‌شود و سنگ بنای همکاری طبقاتی است که از همان زمان ایجاد شد. یکی دیگر از این سنگ بناها که تا سال ۱۹۲۰ دوام داشت وجود و هژمونی بلامنازع سوسیال‌دموکراسی به عنوان حزب سیاسی طبقه‌ی کارگر بود. ولی بعد از جنگ اول جهانی، جریان‌های سیاسی دیگری پیدا شدند: مثلا سندیکالیست‌ها، که طرفدار خودانگیختگی در مبارزات طبقاتی بودند و این که کنش ما باید در شکل طبقه و نه حزب سیاسی صورت بگیرد. این‌ها در بسیاری از مراحل تاریخی قوی بودند، ولی بعدا همراه با انقلاب اکتبر وارد حزب کمونیست شدند و دیرتر به‌طور کلی تقریبا از بین رفتند. حزب کمونیست به‌عنوان یک حزب سیاسی، یک جریان انقلابی بود که می‌خواست انقلاب کند و با سرمایه یک گسست رادیکال انجام بدهد. نکته‌ی جالب این که حزب کمونیست هم همچون سوسیال‌دموکراسی خواهان حفظ جنبش کارگری به‌طور یک کل یکپارچه بود و نمی‌خواست به لحاظ سیاسی درون جنبش کارگری موجود، یک جنبش جدید ایجاد کند. پس اگر قرار بود امتیازات طبقه‌ی کارگر حفظ شود، باید وحدت درونی آن به هر قیمتی بود حفظ می‌شد. به‌همین دلیل اعضای حزب کمونیست اتحادیه‌های جداگانه تشکیل ندادند.

### سوال: چرا؟

**یاکوب:** خیلی ساده، به‌خاطر منافع طبقاتی کل طبقه این کار را نکردند. موضوع خیلی ساده و پیش پا افتاده است، استدلال زیادی نمی‌خواهد. اگر با هم باشیم قوی‌تر خواهیم بود. وقتی که این امتیازات به دست آمد هر کسی می‌توانست درک کند که ویران کردن این اتحادیه‌ها و نابودسازی نهادهای طبقه‌ی کارگر چقدر احمقانه است و این که همه می‌دانستند با نابود کردن این اتحادیه‌ها و آنچه جنبش کارگری به‌دست آورده است، باید کار را از صفر شروع کرد و چیز دیگری جای انواع قدیمی گذاشت که معلوم نیست واقعا شکل بگیرد. پس یک چارچوب کلی ساخته شده بود، یک زیربنا یک شالوده پی‌ریزی شده بود، نباید به آن دست زده می‌شد و یا تکه‌پاره می‌شد. ولی داخل این چارچوب جنگ‌های وسیع وحشتناک و منظمی از سوی طرف‌های مختلف انجام شد که بزرگ‌ترین‌شان جنگ بین سوسیال‌دموکراسی و حزب کمونیست بود. این دو حزب داخل یک چارچوب مشترک با هم سخت می‌جنگیدند، ولی هیچ‌یک دست به این چارچوب نمی‌زدند و موجب نابودی آن و ایجاد تفرقه در این بزرگ‌ترین نهاد طبقاتی نمی‌شدند. بخش چپ یعنی کمونیست‌ها و بقیه‌ی ما همیشه یک موضع قوی داشتیم در این‌باره که نباید به جنبش کارگری دست بزیم یا به هم بریزیم‌اش. یکی از این انقلابیون قدیمی لنین می‌گوید اتحادیه‌ها ارگان‌های طبقاتی کل مزدبگیران هستند، ولی حزب نماینده‌ی همه‌ی طبقه نیست، بلکه پیشروترین بخش طبقه را در خود جای داده است؛ بگذریم که لنین به گفته‌ی خود وفادار نماند و اتحادیه‌های کارگری مستقل را تحمل نکرد. اما کمونیست‌های اروپایی، دست‌کم این‌جا، به این موضوع باور داشتند و به این آموزه عمل کردند. همیشه داخل جنبش کارگری ما نبردهای سختی در جریان بوده مبنی بر این که چه کسی باید خط راهنما را تعیین کند و کجا باید هدف حمله قرار بگیرد و چه کسی قدرت رهبری را به دست داشته باشد و با این حال وحدت کل جنبش همیشه رعایت شده. حتی هنگام جنگ سرد در دهه‌ی ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ کار به‌جایی رسید که سوسیال‌دموکرات‌ها به علت هژمونی‌ای که کسب کرده بودند کمونیست‌ها را از جنبش کارگری عملا بیرون کردند، اما حتی چنین چیزی هم منجر به این نشد که کمونیست‌ها برون‌اندازی خودشان را درست کنند و این یک انتخاب آگاهانه از سوی آن‌ها و انتخابی درست بود. جنبش کارگری دانمارک خود را به شکل بسیار قدرتمندی

سازمان داده است، یعنی اگر در یک حرفه و شاخه‌ی شغلی اتحادیه‌ای هست، فعالان اتحادیه‌ای داخل محل کار حضور دارند و در هر محل کاری هم اعضای هر دو گروه (و امروز گروه‌های سیاسی مختلف) کمونیست و سوسیال‌دمکرات با هم مشغول به کار هستند و بدون توجه زیاد به اختلافات «بالایی»ها با هم به‌خاطر ضرورت‌های پراتیکی همکاری می‌کنند و گاهی از جنگ‌های شدید بالایی‌ها هم به‌واسطه‌ی همین همکاری پیش‌گیری می‌کنند. شم سیاسی این فعالان واقعا کارگری خوب کار می‌کند، چون طرف مقابل آن‌ها کارفرما است و کارفرما نه کمونیست است نه سوسیال‌دمکرات. این وضعیت یک فشار شدید از پایین ایجاد می‌کند بر روی کسانی که به خاطر خط سیاسی با هم دعوا می‌کنند و آن‌ها را هم مجبور می‌کند کنار هم بنشینند. همیشه جنگ بوده بر سر این که چه کسی داخل یک اتحادیه یا محل کار نیروی رهبری باشد، اما این باعث از هم‌پاشیدن وحدت در پایین نشده است. پیش‌زمینه‌ی این همکاری اخیر و اتحاد سراسری و همبستگی طبقاتی بی‌همتا هم همان است که گفتیم. به جز این، بخش بزرگی از چپ ما همیشه گفته است که مبارزات صنفی و اتحادیه‌ای و به این معنا وحدت طبقه بسیار مهم‌تر از دعوای درون و یا بین احزاب سیاسی است. ما مدت‌ها است به این درک و باور رسیده‌ایم که بعضی چیزها بزرگ‌تر از ما و مهم‌تر از ما [احزاب] هستند. بدون این مبارزات کارگری سیاست واقعا معنایی ندارد.

**سوال:** من دارم به این فکر می‌کنم که شاید به‌خاطر ایفای نقش دولت‌های سرمایه‌داری دمکراتیک در کشورهای شمال و غرب اروپا و فقدان سرکوب‌های گسترده است که شما توانسته‌اید کم‌کم خود را سازمان دهید و به بیانی با خود کنار بیایید و اهمیت نهادهایی را که ساخته‌اید جدی بگیرید، درحالی‌که در برخی کشورهای جهان سوم شاید بتوان گفت که چون چیزی ساخته نمی‌شود، امکان شکل‌گرفتن اتحادی حول آن نیز فراهم نمی‌شود. یعنی دولت سرکوب‌گر در کشوری مثل ایران مانع بزرگی است برای شکل‌گیری این درک مشترک و این وحدت درونی.

**یاکوب:** نه، دولت سرمایه‌داری همه‌جا یکی است. شاید کمی نقش آن در کشورهای این سو متفاوت بوده باشد، اما ما مبارزات شدیدی داشتیم و دولت بارها دخالت کرده و اعتصابات را در هم شکسته. دولت دانمارک خیلی زود از ۱۹۱۵ وارد این مسائل و اختلافات شد و تنظیمات و مقررات طبقاتی را ایجاد کرد. قبل از آن مبارزه‌ی طبقاتی ناب داشتیم و این مقررات [دولتی] برای تنظیم رابطه‌ی بین دو طبقه‌ی اصلی مطرح و اجرا شد. قدرت پارلمان‌تاریستی کم‌کم شکل گرفته بود و طبقه‌ی کارگر هم در قالب سوسیال‌دمکراسی به پارلمان راه یافت. در ۱۹۱۵ سوسیال‌دمکراسی آن قدر بزرگ شده بود که می‌توانست دولت تشکیل بدهد یا در ائتلاف‌هایی برای تشکیل دولت مشارکت کند. به‌خاطر همین، طبقه‌ی حاکم چشم‌اش ترسید و راضی شد که قدری هزینه بدهد، مالیات پرداخت کند، اما در عوض جلوی انقلابی‌شدن وضعیت را بگیرد و قدرت خود را حفظ کند و مرتب در معرض نابودی همه‌جانبه نباشد. ۷۰ درصد سود، بهتر از هیچی است. قدرت فزآینده‌ی جنبش کارگری و سوسیال‌دمکراسی باعث شد که طبقه‌ی حاکم عقب‌نشینی کند. شرایط به تدریج برای طبقه‌ی کارگر ایمن‌تر شد و رفاه و شرایط کاری

نسبتاً بهتری به دست آورد. این هم از دهه‌ی ۱۹۲۰ شروع شد و در ۱۹۳۰ هم تاحدی ادامه یافت. بعد از جنگ جهانی دوم که دوره‌ی توسعه‌ی جدی و موج دوم صنعتی شدن سرمایه‌داری بود، رفاه بیشتر شد.

در عین حال، در بسیاری از مبارزات شکست خوردیم و خیلی جاها عقب‌نشینی کردیم. اس‌تراتژی عقب‌ران‌دن جنبش کارگری از سوی ریگان و تاچر در دهه‌ی ۱۹۸۰ کم‌کم به این جا هم کشیده شد. عزم‌شان را جزم کرده بودند که جنبش کارگری را در دهه‌ی ۱۹۸۰ در دانمارک به‌کلی نابود کنند. اما جامعه شاهد مقاومت کرد. مبارزات خیلی جدی و شدید کارگری داشتیم. کارگران تا حدی برنده شدند و دشمنان آن‌ها نتوانستند همه‌چیز را به عقب برانند. در سال ۱۹۸۵ یک میلیون کارگر در این کشور کوچک اعتصاب کردند و برنده‌ی میدان شدند. این اعتراض سراسری علیه دخالت‌های بی‌جای دولت، سیاست‌های نولیبرال را به مدت ده سال عقب راند؛ پیروزی بزرگی بود. بعد که دولت توانست در دهه‌ی بعدی دوباره دخالت کند، باز هم با مقاومت جنبش کارگری و جبهه‌ی متحد چپ روبرو شد و شکست خورد. سیاست خصوصی‌سازی‌های گسترده و حمله به سازمان‌های کارگری عقب رانده شد، ولی نه کامل. در نتیجه، دولت پیش روی‌هایی کرد. اما باز در سال ۱۹۹۶ به‌هنگام خصوصی‌سازی اتوبوس‌رانی، شاهد همبستگی شدیدی در جنبش کارگری و کل جامعه بودیم: دولت باخت. با این‌که می‌خواست کار را یک‌سره کند و جنبش کارگری را شکست بدهد، اما همبستگی و مبارزه‌ی جمعی جلوی پیشروی دائمی‌اش را گرفت. با این‌که ما تن به سازش طبقاتی داده‌ایم و همکاری نهادی طبقاتی انجام می‌دهیم، ولی با این حال وقتی خیلی به ما نزدیک شوند و حقوق نهادی ما را تهدید کنند دست به حمله می‌زنیم. گاهی اوقات به‌رغم این همکاری نهادی، کارگران دست به مبارزات گسترده‌ای می‌زنند که به مذاق «روسا»ی اتحادیه‌ها خیلی خوش نمی‌آید. چون آن‌ها خواهان دعوا نیستند و می‌خواهند در آرامش با نمایندگان کارفرما مذاکره کنند. اما این بار دیدیم که کارگران خودشان بیرون از این چارچوب نهادی مبارزه کردند. صدها هزار نفر بسیج شدند و خود روسای اتحادیه‌ها از این بسیج در پایین شگفت‌زده بودند. این حرکت بزرگ جمعی هم یک نقطه‌ی عطف جدید و فصل مهمی شد در تاریخ مبارزات طبقاتی ما. دیدی که طبقه‌ی حاکم واقعاً ترسیده بود. روسای اتحادیه‌ها زیر فشار از پایین، گرد هم جمع شدند و به‌خاطر این فشار از پایین کنار هم ایستادند و مبارزه کردند.

**سوال:** راستی همبستگی بین بخش خصوصی و بخش دولتی-عمومی چطور ایجاد شده؟ ظاهراً کار بسیار دشواری است ایجاد این همبستگی.

**یاکوب:** علت باید این باشد که جنبش کارگری ما بر اساس حرفه و شغل بنا شده و خود را به خط‌کشی بخش خصوصی و بخش عمومی محدود نکرده و همین هم داشتن اتحادیه‌های مشترک را ساده می‌کند. شاید خیلی‌ها باشند که این همبستگی را خوش نداشته باشند. فکر می‌کنم حدود پانزده هزار نفر در جنبش اتحادیه‌ای کار «بوروکراتیک» می‌کنند و این بوروکراسی کار جنبش کارگری را سخت می‌کند، چون چالاک‌ی را از این جنبش می‌گیرد و تنبل و لخت و سست می‌کند جنبش را. این کارمندان و روسای آن‌ها همه از همکاری طبقاتی تغذیه

می‌کنند و به‌همین جهت روشن است که از اختلاف و راه افتادن اعتصاب و نظایر آن می‌ترسند. بسیج‌شدن توده‌ها از پایین آن‌ها را هم تهدید می‌کند و نه فقط این، که به حرکت‌شان هم در می‌آورد. جالب است، با این‌که این بوروکراسی به‌طور کلی یک نیروی کنسرواتو است (چون کارکردش این است که به کارگران بگوید شما سر کارتان بروید، ما وضعیت شما را با کارفرمایان از طریق مذاکره حل می‌کنیم)، اما خودش هم با فشار از پایین به حرکت درمی‌آید و نظم سابق‌اش به هم می‌ریزد. دیدیم که چطور مجبور شدند تن به ائتلاف و اتحاد با هم و برگزاری کنگره‌ی مشترک و سراسری کارگران بدهند. مهم‌ترین دستاورد این دور آخر مبارزات این بود که کارکنان بخش دولتی و عمومی از سال ۲۰۰۸ دستخوش ناکامی و خشم و یاس بودند و با بسیجی که از پایین انجام شد، این خشم از وضعیت و انتظار تغییر شرایط به نتایج خوبی دست یافت. گرامشی می‌گوید در طبقه‌ی کارگر یک آگاهی دوگانه وجود دارد از سویی با ایدئولوژی غالب همراهی می‌کند و از سوی دیگر دارای نوعی آگاهی غریزی و پراتیکی است که ضد وضع موجود است و علیه ایدئولوژی غالب می‌شورد. ایدئولوژی غالب این‌بار (طی سال‌های اخیر پس از بحران ۲۰۰۸) در قالب یک کلان‌روایت بجران خود را نشان می‌داد و می‌خواست به ما بقبولاند که گفتمان بحران فرموله‌شده از سوی بالایی‌ها مشروعیت دارد. با این حرکت اخیر این گفتمان دود شد و هوا رفت. جالب این‌که اکثریت کارکنان بخش دولتی و بخش عمومی در این مسیر جلوتر از رهبران‌شان افتادند و به‌ویژه نکته‌ی جالب این است که آکادمیسین‌های تحصیل‌کرده‌ای که پیش‌ترها خود را بالاتر از دیگران می‌دیدند و برای شرکت در تظاهرات و میتینگ‌های اتحادیه‌ای زیادی «شیک» بودند به جلوی صحنه آمدند؛ کسانی که قبلاً اصلاً نمی‌شد آن‌ها را در صفوف مبارزاتی جنبش کارگری دید و این پدیده اتفاق مهمی است. به‌معنای رشد و شکوفایی یک سطح جدید از آگاهی است، که قبلاً در این طیف وجود نداشت. ممکن است که این حرکت به یک آگاهی جدید نزد این گروه‌های جدید بیانجامد، چون به شکلی پراتیک دریافتند که مبارزه‌ی صنفی تا چه اندازه مهم است و چه دستاودهایی می‌تواند برای‌شان داشته باشد و این دستاوردها فقط دست‌یابی به مطالبات جزئی هر دسته از این اقشار نیست. آن‌ها دریافتند این‌که تو کجا کار می‌کنی و حتی میزان حقوقی‌ات مهم نیست، بلکه مهم این است که دشمن‌ات را بشناسی و بدانی که در فقدان همبستگی طبقاتی و مبارزات جمعی، کارفرما به تو بی‌احترامی خواهد کرد و به تحصیلات و مهارت و دانشات وقعی نخواهد نهاد. بله، به‌ویژه خواست آکادمیسین‌ها و گروه‌های تحصیل‌کرده «واقعا جزئی» ارزیابی شد، از سوی برخی مفسران رسانه‌های گروهی.

**سوال:** بله، آکادمیسین‌ها را متهم می‌کردند که به‌رغم درآمدهای بالایی که دارند برای این‌که تنفس نهار همراه با حقوق را تضمین کنند، این قدر به دست و پا افتاده‌اند.

**یاکوب:** بله، برای این‌که آن دسته تحلیل‌گران، همه‌چیز را پول و فیش حقوقی می‌بینند. اما موضوع فقط این نیست. این دسته کارکنان به شدت زیر فشارند و استرس شدیدی دارند و حس می‌کنند که هرگز آزاد نیستند و حتی هنگام فراغت هم استرس کارشان را دارند. این دلیل جدی پیوستن آن‌ها به مبارزه بر سر شرایط کاری شد و یک مرحله‌ی جدیدی را رقم زد برای مبارزات حرفه‌ای. مثلاً یک ماما به من از وضعیت شغلی‌اش می‌گفت و این

که چقدر به علت مقررات دست و پاگیری که مدیریت از بالا وضع کرده، سر کارش استرس دارد و نمی‌تواند با زنان حامله آن‌طور که می‌خواهد در حین زایمان گفتگو کند و لحظات بدون اضطرابی را برای این زنان فراهم کند. در حالی که غرور حرفه‌ای این ماما در همین ایجاد فضای خوب و بدون اضطراب برای زنان حامله است و فقدان این ارتباط و زیاده از حد بودن کار ماما می‌تواند عواقب خطرناکی برای زنان باردار و برای وضعیت روحی خود ماماها داشته باشد. در نتیجه، این مبارزه که پزشکان و ماماها و استادان دانشگاه‌ها هم درگیر آن شدند یک قدم است به سمت بازپس‌گیری کنترل بر کار، و نبرد بر سر شرایط کاری و غرور حرفه‌ای و معنای کار مفید و خوب، که شخص را راضی می‌کند. در سال‌های اخیر مشخص شدن حیطه‌ی مسئولیت شخص و گره‌خوردن هویت حرفه‌ای با این مسئولیت و نوعی خودمختاری در اجرا و برنامه‌ریزی کار، برای این دسته از کارکنان بخش دولتی و عمومی به شدت زیر ضرب رفته است. مثلاً یک مهندس خوب که به دانش و مهارت خود می‌نازد نمی‌خواهد چیزی درست کند که زود خراب شود و مشتری را وسط کار آزار بدهد. همین شامل حال بقیه‌ی گروه‌های شغلی به‌ویژه تحصیل‌کرده هم می‌شود.

**سوال:** بله، این همان سازمان‌دهی جدید کار متاثر از اصول مدیریتی مبتنی بر تولید لاغر (منعطف) بود که ادبیات زیادی درباره‌ی آن نوشته شده است. اما یک موضوع پایانی: در رسانه‌های عمومی رسم بر این است که بگویند در دانمارک و کشورهای «ثروتمند» چیزی به نام طبقه‌ی کارگر وجود ندارد و تقریباً همه‌ی آحاد جامعه، به جز یک طبقه‌ی خیلی کوچک بالادست به طبقه‌ی متوسط تعلق دارند. اما با این همبستگی اخیر و موج فشارهای شدیدی که روی کارکنان تحصیل‌کرده بود و هنوز هم هست، این مفاهیم در عمل بازفرموله شدند؛ چون معلوم شد از ارج و قرب تحصیلات و مهارت و فیش حقوق و امتیازات ناشی از این تحصیلات باید به‌شدت مراقبت شود و برای آن مبارزه شود. به‌عین دلیل پزشک متخصص و پرستار، استاد دانشگاه و کارمند ساده و همه‌ها کنار هم ایستادند. اما بردن این بازفرمولاسیون به درون خود جنبش کارگری و توضیح یکسانی تعلق طبقاتی همه‌ی این گروه‌های شغلی به یک مقوله سخت است، نه؟

**یاکوب:** من فکر می‌کنم در این زمینه هنوز باید کمی محتاط بود و به این ترتیب علامت مس‌اوی نگذاریم. بین آگاهی حرفه‌ای و بی‌واسطه‌ی این بخش‌های مزدبگیران، و آگاهی طبقاتی‌شان. هنوز زود است برای آنان که به این فاز وارد شوند و هویت‌شان را به لحاظ طبقاتی باز-ارزیابی کنند. در اتحادیه‌ی کارمندان دفتری که من کار می‌کنم ۵۰ تا ۷۰ سال طول کشید تا متوجه شوند که کار آنها بهتر از کار دیگران نیست، یعنی همین اتحادیه‌ی خود من. به این جا رسیدن برای‌شان سخت بود؛ فکر می‌کردند خیلی بهتر از دیگران هستند. اگر ما به این گروه‌های جدید بگوییم که رفقا ما همه در جامعه‌ی طبقاتی زندگی می‌کنیم و همه کارگریم، اصلاً خوش‌شان نخواهد آمد. اما اگر با کلمات دیگری همین پیام را به آنها بگوییم، یعنی بگوییم که کسانی که پول زیر دست آنهاست و قدرت دارند، منافع دیگری به جز منافع همه‌ی ما کسانی دارند که کار می‌کنیم، قبول می‌کنند. اگر بخواهیم بفهمیم که واقعا چه اتفاقی دارد می‌افتد نمی‌توانیم به حرف خودشان و تعریفی که آنها از خودشان به دست می‌دهند تکیه کنیم و

ببینیم که آیا درک آن‌ها با مفاهیم ما سازگار است یا نه. مثلا اگر به آن‌ها بگوییم: رفقا امروز با این مبارزات دور آخر، طبقه‌ی کارگر نولیبرالیسم را شکست داده، هویت طبقاتی خود را پیدا کرده و طبقه‌ی حاکم را عقب رانده، و به این ترتیب آگاهی طبقاتی ما افزایش یافته و حالا باید به دنبال ضدژمونی برویم، خیلی از افراد درگیر همین مبارزه به ما خواهند گفت: ولی این چیزی نبود که ما تجربه کردیم و می‌کنیم. یعنی از ما خواهند پرسید که «منظورتان چیست؟» و این مساله مدت‌ها است که یک مشکل اصلی بوده است. چون جنبش کارگری غیرسیاسی شده و ایدئولوژی‌زدایی شده و البته این تقصیر خود ما فعالان چپ‌گرا هم هست؛ چون کم درباره‌ی مفاهیم اصلی مثل طبقه و نظایر آن حرف زده‌ایم و تاکید را از روی طبقه برداشته‌ایم. دانمارک جزئی از گرایش جهانی است به تمرکز ثروت در دستان معدودی آدم‌های طبقه‌ی بالا. امروز شاید ۱۰ درصد بخش بالایی طبقه‌ی به اصطلاح متوسط وضع خوبی داشته باشد. ۸۵ درصد بقیه بنا به تعریف من طبقه‌ی کارگر است. ولی چگونگی انتقال دادن این درک به دیگران مهم است. ۱۰ درصد در این کشور بر ۸۰ درصد از ثروت چنگ انداخته‌اند و یک‌درصد صاحب سی درصد هستند و این یک‌درصد صاحب سرمایه است. این آمارها را باید برای مردم و حتی تحصیل کرده‌ها توضیح دهیم، تا حساسیت‌شان بیدار شود نسبت به وخامت اوضاع.

**سوال:** فکر می‌کنی بر نولیبرالیسم غلبه کردیم؟

**یاکوب:** نه، ولی واقعا آن را به عقب راندیم. من سال‌ها است که چنین خوش‌بین نبوده‌ام. واقعا خوش‌بین هستم پس از این نبرد اساسی اخیر. این مبارزات بسیار الهام‌بخش و امیدآفرین بود.

\* \* \*